

هو العليم

تحليل صفات جمال و جلال الهی و نقش آن در

معرفت و سلوک انسان

شناخت مراتب ظهور اسماء الهی و رفع حجاب

خودیت در مسیر لقاء پروردگار

تفسیر آیه نور - جلسه دهم

بیانات

علامه حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ

و السَّلَامُ عَلٰی خَیْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ و اَهْلِ بَيْتِهِ اَجْمَعِیْنَ

و لعنةُ الله على أعدائهم إلى يوم الدين

صحبت در این بود که خدا را می شود شناخت و می توان به زیارت و لقاء خدا نائل شد. بحث در اینجا قرار گرفت که: چرا بسیاری از مردم خدا را نمی بینند و بلکه بعضی انکار خدا می کنند؟ در حالی که خدا ظاهرتر از هر چیزی است و نور جمال او در تمام وجودات سریان پیدا کرده و در هر موجودی از موجودات عالم وجود، علم و قدرت و حیات او ساری و جاری شده.

آیا انسان می تواند به مقام اسماء و صفات کلیه

الهیّه برسد؟

آیا انسان می تواند به مقام اسماء و صفات کلیه

پروردگار - که در موجودات، ظهور و بروز پیدا

کرده، و هر یک از این موجودات اسماء کلیه و جزئیّه
خدا حساب می‌شوند - برسد، و اسماء حُسنای
پروردگار را به چشم دل درک کند و بالأخره فنای در
ذات خدا پیدا بکند یا نه؟

برای اینکه این مطلب خوب روشن و وجدانی
بشود و تتمه آن صحبت‌ها از نقطه نظر علم منکشف
شود، باید گفت: که خداوند علیّ اعلیٰ ذاتش اَحَدیّ
است، یعنی: مافوق هر اسم و رسمی است و مافوق
هر تعینی است. حتّی وجودِ منبسط، که از جمیع
تعینات عاری و خالی است، از نقطه نظر اینکه
وجودش نسبت به وجود ذات پروردگار ظلّی است،
و وجود پروردگار وجود حقیقی است، پس بنابراین
وجودِ منبسط هم دارای تعینی است؛ هر ظلّ نسبت
به ذی الظلّ دارای تعین است.

آن ذات که مافوق وجود منبسط است و اَحَدیّ
است که در آنجا هیچ اسم و رسمی نیست؛ سلسله
مراتب از آنجا شروع می‌شود: عقل اوّل، عقل دوّم،
سلسله مراتب عقولِ عشره و نفوس؛ یا به لسان اهل
شرع نورِ اوّل: ”أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورُ نَبِيِّكَ يَا جَابِرُ“،
”أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ“، ”أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ النُّورَ“،

”كُنْتُ نَبِيًّا وَّ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَّ الطِّينِ“^۱ تمام اینها دلالت می‌کند بر اینکه اوّل مخلوق در ازل یک وجودِ واسعی بوده که بقیّه موجودات به برکت او خلق شدند.

البته آن موجود که اسم اعظم پروردگار است از نقطه نظر سعه، خیلی وسیع‌تر و ظرفیتش بیشتر و گنجایشش به مراتب بزرگ‌تر است از موجوداتی که اسماء جزئیّه پروردگار هستند، و حدودات و تعینات آنها از نقطه نظر علم و حیات و قدرت و سایر صفات، کمتر است.

بعد، مراتب خلقت و سلسله نزولی پیدا می‌کند، از نورِ اوّل یا از عقل اوّل یا از اسم اعظم، تا می‌رسد به مرتبه پائین‌تر، و بعد پائین‌تر و پائین‌تر، تا می‌رسد به این **عالم ماده که أَظْلَمُ العوالم** است؛ این عالم ماده که عالم جسم است و دارای محدودیت زمانی و مکانی است و عالم کون و فساد است و عالم تغیر و آفات است، این از همه عوالم سعه و احاطه

۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون روایات «أوّل ما خلق الله» و مسانید آن به الله شناسی، ج ۱، ص ۵۳؛ ج ۳، ص ۱۹۹؛ امام شناسی، ج ۵، ص ۱۲۹؛ ج ۱۲، ص ۲۳۸؛ معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۴۹؛ ج ۶، ص ۲۰۳؛ ج ۹، ص ۴۵۲؛ مهر تابان، ص ۳۴۹؛ روح مجرد، ص ۴۱۸ مراجعه شود. (محقق)

وجودیش کمتر و تاریک‌تر و ضعیف‌تر است. پروردگار نور و قدرت و علم و حیاتش، سریان پیدا کرده و تمام این موجودات را گرفته و همهٔ اینها ظهور او شدند. و بنابراین آن صفاتی که از پروردگار، این عالمِ وجود را پُر کرده - و اینها اسماء و کلمات او شدند، و حقایقی می‌باشند که آیاتِ دالّه بر ذاتِ او و بر صفاتِ حُسنای او هستند، همه مظاهر آن اسماء و صفات هستند - اینها را جمال می‌گوییم.

صفات پروردگار را جمال می‌گوییم. جمال چیست؟ جمال: علم خداست، قدرت خداست، حیات خداست، وجود است که در این مظاهر و در این عوالم، سریان و جریان پیدا کرده است.

توضیحی پیرامون صفات جمال و جلال الهی

آن مقدار از این مظاهرِ وجود و رحمت و سعه و برکت و حیات و علم و قدرت و زیبایی‌ها و حُسنی را که ما در این موجودات می‌بینیم و برای ما قابل درک است، و مناسب و ملایم با درک ماست، صفات جمال می‌گوییم؛ از طرفی همین صفات در هر موجودی در آن رتبه‌ای که بالاتر از این موجود است

و قوی تر است و برای آن موجودِ بالائی قابل درک است ولی برای موجودِ پائینی قابل درک نیست، او نسبت به این جلال می شود.

من باب مثال: شاگردی که مدرسه می رود و الفبا یاد می گیرد این الف و باء، جمال برای اوست چون قابل درک است؛ اما علم استادش برای او قابل درک نیست، علم استادش برای او جلال است؛ یعنی این به علم استاد نمی تواند راه پیدا کند، علم استاد همان علم است منتهی در درجه قوی تر و عالی تر.

کسی که یک درهم دارد و با یک درهم سر و کار دارد، برای او جمال است؛ ولیکن همین شخص که یک درهم برای او جمال است اگر کس دیگری صد درهم، یا هزار درهم، یا یک میلیون درهم داشته باشد ولی او قابل دارائی یک میلیون درهم نباشد، آن مقدار از درهم نسبت به این جلال است؛ یعنی: به یک میلیون درهم نمی تواند برسد. و اگر به او خبر بدهند که آقا یک میلیون تومان از زید به شما ارث رسید از خوشحالی فوراً سگته می کند؛ یعنی: وجودش طاقتِ تحمّل مالکیت این مقدار را ندارد.

در اسماء و صفات پروردگار همین طور است.

خدا که دو قِسم رحمت، دو قسم علم، دو قسم حیات، دو قسم قدرت، و دو قسم صفات دیگری که از این صفات متفرّع و منشعب می‌شود، ندارد؛ اما همان صفات در قوالبِ عالمِ امکان و ماهیّات که کینونیتِ وجودی او را تشکیل داده، برای آن ماهیّت جمال است؛ همان در مرتبهٔ عالی برای این ماهیّت جلال است؛ یعنی: به این ماهیّت می‌گوید تو حقّ جلو آمدن نداری، و اگر در آنجا بروی می‌سوزی.

شخصی که می‌تواند یک گُل آتش را در کف دست خود نگه دارد و این مقدار طاقت دارد، خود را در آتش نمی‌تواند بیندازد و سر و پای خود را بسوزاند؛ با اینکه هر دو آتش است اما این مقدار قابل تحمل است و همین در مرتبهٔ عالی تر و شدیدتر، قابل تحمل نیست.

پس معنی صفات جمال و جلال خدا را فهمیدیم. اینکه می‌گوید:

(تَبْرَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلْلِ وَالْإِكْرَامِ) در آیهٔ قرآن

مجید آمده؛ معنایش این نیست که از ذات پروردگار،

۱۱ سوره الرّحمن (۵۵) آیه ۷۸.

دو صفت متضادّ، یکی به نام جمال و یکی به نام جلال، ترشح می کند و در مقام تعین، متعین می شود؛ خدا اولین اسمی که دارد همان اسم «هُو» یا اسم «أحد» یا اسم «حیّ» است و از آن اسم «عالم» و «قادر» و سایر صفات منشعب می شود.

منتها ما به این اسماء و صفات در مراتب نزول، دو اعتبار می دهیم؛ آن مقداری که در موجودات سریان پیدا می کند و کینونیتِ ماهیات را ساخته و هر ماهیتی را به اندازه ظرف خود پُر کرده، جمال می شود. آن مقداری که عالی تر است و بالاتر است و قابل درک نیست، جلال می شود. زن های مصری همه زیبا بودند، آن جمالی که خودشان داشتند برای خودشان قابل درک بود؛ چون وجود آنها را آن جمال ساخته بود، لذا اگر صورتِ خود را در آینه می دیدند، دست خود را نمی بریدند؛ اما جمال یوسف که از جمال وجودی خود آنها قوی تر بود، بر آنها تجلی کرد و جلوی درک و حسّشان را گرفت و به جای تُرنج، دست خود را بریدند.

بنابراین یک فرد انسانی که فرض کنید علمش هزار درجه است و این هزار درجه مقدارِ سعه

وجودی علم اوست، اگر بخواهد به یک معدن علمی که یک میلیون درجه قدرت علمی دارد برسد، برایش قابل تحمل نیست، در حالی که آن علم است و غیر از علم چیزی نیست ولی علم وافر است، علم وسیع است، علم محیط است؛ آن علم نسبت به او، جلال می شود.

پروردگار علیّ اعلیٰ عیناً مانند خورشید، فقط از خود نور می دهد، غیر از نور چیز دیگری نمی دهد، و وقتی نور از خورشید خارج می شود این نور دو اسم جلال و جمال ندارد، بلکه نور است؛ ولی در هر طبقه ای که این نور تنازل می کند تا در این عالم می آید، درجات مختلف و مراتب متفاوتی دارد؛ آن درجه از نوری را که برای چشم های ما قابل درک است، همین نور هائی است که در این سطح است، و همین نور در سطح عالی تر قابل درک برای چشم ما نیست؛ ما آن طبقه از نور را اگر بخواهیم ببینیم، چشممان خراب می شود و طلوع نور در آنجا شدیدتر است. پس این درجه نور برای ما جمال خورشید است و آن درجه نور، جلال خورشید

است؛ پس خورشید دارای جمال و جلال است و جمال و جلالش دو اعتبار مختلف نسبت به نور واحد است. معنی و حقیقت جمال و جلال را خوب ادراک کردید؟

چرا بین انسان و پروردگار حجاب است؟

حالا بیاییم سر این مسأله که چرا بین انسان و بین پروردگار حجاب هست؟ و اصلاً حجاب و ستر چیست؟

می بینیم که بین ما و خورشید ستر و حجابی نیست. ضعفِ بصرِ ما، حجابِ بین ما و خورشید است که نمی توانیم آن مرتبهٔ عالی از نور را درک کنیم؛ غیر از این چیزی نیست و اگر ما ضعف بصر و دیدهٔ خود را تبدیل به قوت کنیم، می توانیم خورشید را ببینیم؛ در این که شکی نیست. اگر کسی چشم خود را تقویت کند، سُرْمه های خاصی بکشد، یا معروف است می گویند هلیله بخورد - روزها، صبح های ناشتا، به ترتیب خاصی - این می تواند آن قدر چشم خود را قوی کند تا خورشید را در روز کاملاً ببیند و چشم او هم آزردن نشود.

پس بنابراین افرادی که خورشید را نمی بینند،

حجاب بین آنها و خورشید ضعف بصر و دید آنهاست، و الاً حجابی بین چشم ما و بین خورشید وجود ندارد، نه پرده‌ای کشیده شده، نه یک طبقه‌ای از آسمان می‌گوید که من نمی‌گذارم شما خورشید را ببینید، و نه یک ابر غلیظی می‌گوید هر وقت تو بخواهی خورشید را ببینی من مانع می‌شوم، یا خورشید از خودش یک موجی بیرون می‌دهد که ضد نور است، و به انسان می‌گوید حق دیدن خورشید را نداری؛ هیچ این حرف‌ها نیست، خورشید فقط نور می‌دهد و بس؛ آن مقدار از نور خورشید را که ما درک می‌کنیم جمال می‌شود، بالاتر را درک نمی‌کنیم جلال می‌شود. علت اینکه آن مقدار نور خورشید وافر و شدید را درک نمی‌کنیم، آن شدت نور نیست، علتش ضعف بصر ماست که نمی‌تواند آن مقام جلال و شدت را درک کند؛ پس حجاب و ستر در مقابل صفات خورشید امر عدمی است نه وجودی، که ما بگوییم از خورشید نور و حجاب یا نور و پرده بیرون می‌آید.

حجاب یعنی تعین موجودات

پروردگار علیّ اعلیٰ دارای صفات جمال و جلال است همین طوری که تشریح شد؛ و جلال نسبت به آن موجوداتی که آن مرتبه را نمی‌توانند درک کنند، تحقق دارد و الاّ پروردگار در ذات خودش برای خودش که جلال ندارد، برای خودش که حجاب ندارد، و در آنجا عنوان جمال و جلال نیست؛ برای اعتبارات و سلسلهٔ درجات موجودات هست که این دو قسم از اسماء و صفات پروردگار را، به جمیل یا جلیل یا ذوالجلال قسمت کردیم! علّت اینکه ما نمی‌توانیم آن معدن عظمت و نور را درک کنیم ضعف بصر ماست، و ضعف بصر ما امر عدمی است؛ پس حجاب امر عدمی است. اگر همین امر عدمی، یعنی همین وجودِ ضعیف چشم، آن امر عدمی‌اش از بین برود و آن ماهیّت شکسته بشود و وجود قویّ بشود، می‌تواند درک کند. این مسأله درست شد؟ این راجع به صفات جمال و جلال پروردگار، و راجع به حجابی که آن حجاب همان تعین موجودات است.

خداوند علیّ اعلیٰ موجوداتی را که خلق کرده، هر کدام را در یک قالبی ریخته؛ آن قالبش می‌شود

تعینش، ماهیتش، حدّ وجودی و هستیش؛ و آن حدّ
نمی‌گذارد که این موجود مقداری بالاتر از خود را
درک کند، چون فرض کردیم که ما محدود به این
حدّیم.

یک استکان آب نمی‌تواند یک ظرف بزرگ‌تری
از آب را در خود بگنجانند؛ چون این حدّ را دارد و
اگر بخواهد آن مقدار آب را در خود بگنجاند باید
وجودش، آن حدّش، از بین برود و فرض این است
که استکان است؛ بنابراین تمام موجوداتی که دارای
تعین و هستی هستند، آن تعین و هستی حجاب
آنهاست. خوب توجه می‌کنید؟! حجاب جز تعین و
هستی نیست؛ یعنی آن حدّ ماهوی است، و اگر حدّ
ماهوی از بین برود حجابی نیست. پس هر موجودی
حجابش همان وجود او و تعین او و هستی او و نطاق
ماهویّت اوست و اگر آن نطاق از بین برود، بین انسان
و بین پروردگار هیچ حجابی نیست؛ بنابراین بین هر
موجودی از موجودات و بین پروردگار هیچ حجاب
و ستری نیست مگر موجودیّت او؛ - و این مطلب
بسیار دقیق است - همان هستیِ خودش حجابش

است که آن هم به امر عدمی برمی گردد؛ چون هستی از حدود وجود است نه از خود وجود، اگر آن حدّ عدمی از بین برود حجاب به کلی برداشته می شود.

علامه طباطبائی - **مُدَّ ظِلُّهُ الْعَالِي** - در جلد ششم

از تفسیر المیزان در سوره مائده در بحثی که راجع به نفس دارند از بحار از إرشاد و إحتجاج روایتی نقل می کنند از شعبی از أمير المؤمنين عليه السلام که می فرمایند:

”إِنَّ اللَّهَ أَجَلٌ مِنْ أَنْ يَحْتَجِبَ عَنْ شَيْءٍ أَوْ يَحْتَجِبَ عَنْهُ شَيْءٌ“^۱ «خداوند علیّ اعلیٰ بالاتر است از اینکه از چیزی محجوب و مستور بشود، یا اینکه چیزی از خدا مستور بشود.»

و در توحید صدوق از موسی بن جعفر علیه السلام روایت است که آن حضرت می فرماید:

”لَيْسَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَيْرُ خَلْقِهِ، إِحْتَجَبَ بِغَيْرِ حِجَابٍ مَحْجُوبٌ، وَاسْتَتَرَ بِغَيْرِ سِتْرٍ مَسْتَوْرٌ، لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالَى“^۲ «بین خداوند علیّ اعلیٰ و بین

^۱ تفسیر المیزان، ج ۶، ص ۱۷۲؛ ج ۸، ص ۲۶۳؛ امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳۷۱.

^۲ توحید علمی و عینی، ص ۳۱۲، تعلیقه ۱: «توحید صدوق، باب نفی المكان و الزمان و الحركة عنه تعالی. ص ۱۷۸ و

خلقش حجابی نیست غیر از خود خلق؛ یعنی: خودِ خَلقت و خود موجودیّت موجودات، حجابند. خداوند مستور شده بدون حجابی که آن حجاب بیاید روی خدا را پوشاند؛ و محجوب شده است بدون پرده‌ای که بیاید خدا را در زیر خود مخفی کند؛ "لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالَى" یعنی:

متعالی است از اینکه انسان برای خدا حجاب‌هایی قرار بدهد که آن حجاب‌ها غیر از خلقت و موجودیّت اشیاء بتواند خدا را مخفی کند.

و همچنین از عبدالأعلى در کتاب توحید صدوق مُسنداً از حضرت صادق علیه السلام روایت است که می‌فرماید:

”مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَعْرِفُ اللَّهَ بِحِجَابٍ أَوْ بِصُورَةٍ أَوْ بِمِثَالٍ فَهُوَ مُشْرِكٌ لِأَنَّ الْحِجَابَ وَالصُّورَةَ وَالْمِثَالَ غَيْرُهُ وَإِنَّمَا هُوَ وَاحِدٌ مُوَحَّدٌ، فَكَيْفَ يُوَحَّدُ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يُوَحِّدُهُ [عَرَفَهُ] بِغَيْرِهِ؟! إِنَّمَا عَرَفَ اللَّهَ مَنْ عَرَفَهُ بِاللَّهِ فَمَنْ يَعْرِفُهُ بِهِ فَلَيْسَ يَعْرِفُهُ إِنَّمَا يَعْرِفُ غَيْرَهُ“^۱.

۱۷۹؛ و مرحوم فیض در وافی، طبع اصفهان، ج ۱، ص ۴۰۳؛ و مرحوم مجلسی در بحار الأنوار، طبع حروفی، ج ۳، ص ۳۲۷ از کتاب توحید صدوق روایت کرده‌اند.

^۱ توحید صدوق، ص ۱۴۳؛ تحف العقول، ص ۳۲۸؛ تفسیر المیزان، ج ۸،

حضرت صادق علیه السلام می فرمایند: «کسی که خیال می کند خدا را می شناسد به حجابی، به صورتی، به مثالی، خدا را نشناخته؛ همان حدود و صورت و حجاب و مثال را شناخته؛ چون حجاب و صورت و مثال، غیر خدا هستند و خدا "واحد مَوْحِد" است؛ چگونه می تواند ادّعی توحید کند آن کسی که گمان می کند که خدا را به غیر خدا می تواند بشناسد؟! خدا را به خدا باید شناخت؛ پس آن کسی که خدا را به خودِ خدا نشناخته، خدا را نشناخته، غیر او را شناخته.»

و این مطلب خیلی دقیق و عالیست و واقعاً روح حکمت و حقیقت است که در این سه روایت بیان شد.

بنابراین: «تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز!»

آن کسی که می خواهد درک کند، و به مقام ذات پروردگار، یا اسماء و صفات پروردگار برسد، باید حدودِ وجودی خود را فراموش کند و غرق در همان وجود بشود نه در حدّ؛ غرق در همان وجود بی حدّ

بشود؛ این می شود عارف بالله.

یعنی باید آن ستر را از بین ببرد، امر عدمی را از بین ببرد و وجود بشود. وقتی وجود شد، از این مراتب جمال بالاتر می آید، در آن مراتب جلال می رود؛ یعنی: مراتب جلال که بر او در مراحل اولیه قابل درک نبود، حالا برای او قابل درک می شود و آن جلال عنوان جمال پیدا می کند.

همین بچه مکتبی که نمی توانست در سال اول چهار عمل اصلی را یاد بگیرد، و اگر معلم می خواست به او یاد بدهد غیر قابل تحمل بود، برای او جلال بود، حالا که در کلاس های بالاتر آمد این چهار عمل اصلی برای او جمال می شود، قابل درک می شود، مراتب عالی تر جلال است؛ می تواند باز هم برود و تمام آن جلال ها برای او عنوان جمال پیدا کند.

فاصله بین انسان و بین پروردگار: حجاب

خودیت و موجودیت

بنابراین محصل مطلب این است که آنچه بین انسان و بین پروردگار فاصله است همان حجاب

خودیت و موجودیت است، اگر حجابِ موجودیت
از بین برود، هیچ حجابی نیست.

تو آن گنجی که از چشم دو عالم *** شدی
مستور در ویرانه دل

روی تو ظاهر است به عالم، نهان کجاست ***
گر او نهان بود به جهان، خود عیان کجاست؟
عالم شده است مظهر حسن و جمال او *** ای
جان بگو که مظهر جان و جهان کجاست؟

یاریست مرا و رای پرده *** حُسن رخ او سزای
پرده

خوب می گوید، می گوید: من یاری دارم که
پشت پرده است، او این قدر زیباست که تمام
موجودات نمی توانند او را ببینند، باید از پشت پرده
ببینند؛ این پرده همین تعیناتِ موجودات است.

یاریست مرا و رای پرده *** حُسن رخ او سزای
پرده

عالم همه پرده مصور *** اشیاء همه نقش های

پرده

این پرده مرا ز تو جدا کرد *** این است خود

اقتضای پرده

نی نی که میان ما جدائی *** هرگز نکند غطای

پرده^۱

أَكُوْسٌ تَلَأَلَاتِ بِمُدَامٍ *** أَمْ شُمُوْسٌ تَهَلَّلَتْ بِغَمَامٍ

از صفای می و لطافت جام *** به هم آمیخت

رنگ جام و مدام

همه جام است و نیست گوئی می *** یا مدام

است و نیست گوئی جام^۲

باید چه کار کرد؟ باید تعین را از بین برد. کسی

که می خواهد به مقام معرفت پروردگار برسد باید

نگاه به تعین نکند، نگاه به هستی نکند، باید از هر

کاری که او را به تعین و هستی، مثل: ربا خوردن،

قمار کردن، شراب خوردن، شهوت رانی کردن،

عبودیت غیر خدا کردن، خود را زیر یوغ فرمان غیر

خدا قرار دادن؛ نزدیک می کند و از عالم اطلاق دور

^۱ مفاتیح الإعجاز، ص ۵۳.

^۲ مجموعه آثار فخرالدین عراقی.

می‌کند، بیرون بیاید؛ تا عبودیت پروردگار را پیدا کند که در این صورت آن موجودیت و حدّ ماهوی او از بین می‌رود و به عالم اطلاق و سعه نزدیک می‌شود. این شاعر خوب می‌گوید: «هستی اندر نیستی بتوان نمود.» آن هستی خداوند علیّ اعلیٰ که می‌خواهد در انسان ظاهر بشود باید انسان وجودِ خودش را نیست کند؛ یعنی: حدود خود را از بین ببرد تا آن تجلّی کند؛ تا ما در مقابل خدا هستیم، و ادّعای هستی داریم، هستی که در هستی نمود نمی‌کند.

هستی اندر نیستی بتوان نمود *** مالداران بر فقیر
آرند جود

خواجه اشکسته بند آنجا رود *** که در آنجا پای
اشکسته بود

می‌گوید: آن کسی که می‌رود زخم و پای شکسته را می‌بندد، کدام خانه می‌رود؟ آنجائی که پای کسی شکسته باشد، می‌رود پای او را می‌بندد؛ خدا درون کدام قلب می‌آید؟ درون قلب شکسته می‌آید. "أَنَا عِنْدَ"

الْمُنْكَسِرَةَ قُلُوبِهِمْ وَ الْمُنْدَرِسَةَ قُبُورُهُمْ^۱ آنجائی که

شکسته است من می‌آیم؛ خدا به آنجائی که ادّعی

آنانیّت و شخصیت و استکبار و وجود است، توجّهی

ندارد؛ یعنی: نورِ خدا آنجا ظاهر نمی‌شود آنجا عرفان

پیدا نمی‌شود.

خواجه اشکسته بند آنجا رود *** که در آنجا پای

اشکسته بود

نقص‌ها آینه و صف و کمال *** و آن حقارت

آینه عزّ و جلال^۲

و ما هیَ إِلَّا أَنْ بَدَتْ بِمَظَاهِرٍ *** فَظَنُّوا سِوَاهَا وَ هِيَ

فِيهَا تَجَلَّت^۳

^۱ کشف الخفاء، العجلونی، ج ۲، ص ۳۲۵.

^۲ مثنوی معنوی، دفتر اوّل.

^۳ الله شناسی، ج ۲، ص ۱۵۱، تعلیقه ۴:

«و نبود او مگر اینکه ظاهر شد در مظاهری؛ پس

گمان کردند او غیر اوست، در حالتی که او در این

مظاهر تجلّی کرده بود.» بیت ۲۴۶، از تائیه کبرای ابن

فارض و بیت بعد از آن این است:

مهر رخسار تو می‌تابد، ز ذرات جهان *** هر دو

عالم پُر ز نور و دیده نابینا چه سود^۱

از بزرگی^۲ پرسیدند:

«ما الدَّلِيلُ عَلَى وُجُودِ الصَّانِعِ؟» در جواب گفت: «أَغْنَى الصَّبَاحُ عَنِ الْمِصْبَاحِ.» گفتند:

«دلیل بر وجود صانع چیست؟ گفت: وقتی صبح طلوع می‌کند، دیگر ما از چراغ بی‌نیازیم.»

یعنی: خدا طلوع کرده، همه عوالم را گرفته، تو

داری سؤال از دلیل وجود می‌کنی؟! مثل کسی که

از انسان پرسد دلیل بر وجود خود من چیست؟ آیا

کسی هیچ می‌پرسد که دلیل بر وجود خود من

چیست؟ غلط است؛ اینکه زبان باز می‌کنی و دلیل بر

وجود خود را می‌پرسی، اثبات وجود خودت را

کردی. از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

پرسیدند که: بِمَا عَرَفْتَ اللَّهَ؟ «به چه خدا را

بَدَتِ بِاحْتِجَابٍ وَ اخْتَفَتْ بِمَظَاهِرٍ *** عَلَى صِبْغِ التَّلَوِينِ فِي كُلِّ بَرَزَةٍ

از طبع دار العلم للجميع (سنه ۱۳۷۲ قمریّه) ص

۱۰۴؛ و از دار صادر - بیروت (سنه ۱۳۸۲ قمریّه) ص

۷۰؛ و در هر دو نسخه با کلمه «و ما ذاک» ضبط شده

است.»

^۱ مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز لاهیجی، ص ۶۰.

^۲ در الله شناسی، ج ۲، ص ۱۵۳، به نقل از مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز لاهیجی، به حضرت شیخ جنید بغدادی نسبت داده‌اند. (محقق)

شناختی؟» حضرت فرمود: «عَرَفْتُ الْأَشْيَاءَ بِاللَّهِ»^۱؛
«من اشیاء را با خدا شناختم.»

خیلی خوب می گوید، می گوید: اصلاً خدا را به
چه شناختی، غلط است؛ نپرس خدا را با چه
شناختم! بگو: اشیاء را به چه شناختی! من می گویم
خدا را شناختم و اشیاء را به خدا شناختم!

گنج پنهان است زیر هر طلسم *** پیش عارف

شد مسمی عین اسم

دیده حق بین اگر بودی تو را *** از رخ هر ذره

بنمودی تو را^۲

علی کلّ تقدیر، حالا که روشن شد صفات جمال
چیست؛ عارف باید حدود خودش را از بین ببرد،
شکسته دل بشود، رقیق القلب بشود، آینه‌اش پاک
بشود تا خداوند علیّ اعلیٰ در او تجلّی کند؛ و این
متوقف بر مرحله عبودیت است.

توضیحی پیرامون صفات ثبوتی و سلبی

پروردگار

^۱ تفسیر منسوب به ابن عربی، ج ۲، ص ۲۵۲؛ شرح فصوص الحکم
قیصری، ص ۶۵۰.

^۲ مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز لاهیجی، ص ۵۶.

یک مسأله دیگری داریم و آن این است که می‌گویند خدا صفات ثبوتی و صفات سلبی دارد. صفات ثبوتی خدا که معلوم است، مثل: علم و قدرت و حیات صفت ثبوتی است؛ می‌گویند صفات سلبی هم دارد، مثل: خدا جسم نیست، جوهر نیست، ماده نیست، ممکن نیست، محل ندارد، حال در محلی نیست.

نه مرکب بود و جسم، نه مرئی نه محل ***

بی شریک است و معانی تو غنی دان خالق

آیا در ذات پروردگار دو محل است؟ یک محل برای صفات ثبوتی، یک محل برای صفات سلبی؟ اگر این طور باشد که خداوند علیّ اعلیٰ به این دو تجزیه می‌شود و مرکب می‌گردد در حالی که ذات او بسیط است و بساطت ذات اقتضاء می‌کند که: دو صفت متضادّ در ذات به عنوان سلب و وجوب، نباشد؛ بنابراین صفات سلبی در ذات نیست. صفات سلبی، سلب سلب است که منتزِع از وجود است. مرکب نیست یعنی: مجرد است؛ مرئی نیست یعنی: مجرد است؛ حال در محلی نیست یعنی: سعه وجودی دارد، مکان ندارد.

تمام صفات سلبی پروردگار به سلبِ سلب است، و تمام اینها راجع به سلبِ امکان است؛ یعنی: خدا ممکن نیست، یعنی واجب الوجود است. پس سلب امکان که می‌کنیم، اثبات واجب الوجودی می‌کنیم، نه اینکه خدا «واجبُ الوجود» است و «ممکن» نیست و دو صفتِ حقیقی در ذات او هست؛ فقط واجب است، ممکن نیست، این را انتزاع از واجب می‌کنیم؛ ممکن یعنی: غیر واجب؛ آن وقت ممکن نیست یعنی: واجب است؛ سلبِ سلب، انتزاع است، اعتبار است.

فرقِ بین صفت انتزاعی و اعتباری: صفات سلبیه همه انتزاعیات هستند و همه هم سلبِ سلبند و تمام آنها راجع به سلبِ امکان است؛ پس در پروردگار صفات حقیقیه وجودیه است و بس؛ و صفت سلبی در خدا نیست آنها اعتبارند. این درست شد؟

کلام مرحوم ملا صدرا در صفات ثبوتیه و

سلبیه

مرحوم ملا صدرا - رضوان الله علیه - در مجلد

سوم از اسفار راجع به صفات جمال و صفات جلال

پروردگار عبارتی دارد؛ در آنجا می گوید:

”الصِّفَةُ إِمَّا اِجَابِيَّةٌ وَّ اِمَّا سَلْبِيَّةٌ تَقْدِيسِيَّةٌ، وَّ قَدْ عَبَّرَ

الكِتَابُ عَنْ هَاتَيْنِ بِقَوْلِهِ: ﴿تَبَرَّكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَلِ

وَالْاِكْرَامِ﴾.^۱ فَصِفَةُ الْجَلَالِ مَا جَلَّتْ ذَاتُهُ عَنْ مُشَابَهَةِ

الغَيْرِ، وَّ صِفَةُ الْاِكْرَامِ مَا تَكْرَّمَتْ ذَاتُهُ بِهَا وَّ تَجَمَّلَتْ؛

و الْاَوْلَى: سُلُوبٌ عَنِ النَّقَائِصِ وَّ الْاَعْدَامِ، وَّ

جَمِيعُهَا يَرْجِعُ اِلَى سَلْبٍ وَّ اَحَدٍ هُوَ سَلْبُ الْاِمْكَانِ عَنْهُ

تَعَالَى؛

و الثَّانِيَّةُ: تَنْقَسِمُ اِلَى حَقِيقِيَّةٍ كَالْعِلْمِ وَّ الْحَيَاةِ، وَّ

اِضَافِيَّةٍ كَالْخَالِقِيَّةِ وَّ الرَّازِقِيَّةِ وَّ التَّقَدُّمِ وَّ الْعِلِّيَّةِ؛ وَّ جَمِيعُ

الْحَقِيقَاتِ تَرْجِعُ اِلَى وُجُوبِ الْوُجُودِ اَعْنَى: الْوُجُودَ

الْمُتَّكِّدَ، وَّ جَمِيعُ الْاِضَافِيَّاتِ تَرْجِعُ اِلَى اِضَافَةٍ وَّ اَحَدَةٌ

هِيَ اِضَافَةُ الْقِيُومِيَّةِ. هَكَذَا حَقَّقَ الْمَقَامُ وَّ اِلَّا فَيُؤَدِّي

اِلَى اِنْثِلَامِ الْوَحْدَةِ وَّ تَطَرُّقِ الْكَثْرَةِ اِلَى ذَاتِهِ الْاَحَدِيَّةِ

تَعَالَى عَنْ ذَلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا.^۲

مرحوم ملاصدرا می گوید که:

«صفات پروردگار دو قسم است، یک صفات

۱ سورة الرَّحْمَنِ (۵۵) آیه ۷۸.

۲ الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة، طبع حروفی، ج ۶، ص ۱۱۸؛
طبع سنگی، ج ۳، ص ۲۴.

سلبی است و آن را صفات تقدیسی و تنزیهی هم می‌گوییم، و یک صفات ثبوتی است. قرآن مجید از صفات سلبیه و ثبوتیه به این آیه شریفه تعبیر می‌کند.»

آن وقت می‌گوید:

«صفات جلال آن صفاتی است که خدا بزرگ‌تر است از مشابهت غیر؛ و صفات جمال آن صفاتی است که خدا به آن تکرّم و تجمّل کرده.»

بنابراین مرحوم ملاصدرا صفات جلال را صفات سلبیه گرفته و استدلال کرده به: **(تَبْرَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلْلِ وَالْإِكْرَامِ)** و گفته: «چون جلال به معنی عظمت است **«وَجَلَّتْ ذَاتُهُ عَنِ مُشَابَهَةِ الْغَيْرِ»**، بنابراین صفات سلبیه را ما باید صفات جلال بگیریم.»

بعد می‌آید تمام صفات جمال را که وجودیند دو قسمت می‌کند می‌گوید: «یک صفات حقیقی، که بدون مناسبت با غیر در ذات پروردگار هستند، مثل: علم و حیات؛ و یک صفات اضافی که به مناسبت غیر است، و به اضافه و نسبت با غیر است، مثل: خالقیت و رازقیّت؛ تمام آن صفات حقیقی پروردگار

به وجوبِ وجودِ خدا راجعند، و تمام صفات اضافی
به قیومیت راجعند.»

می فرماید:

«این طور باید بحث کرد و الا اگر این طور بحث
نکنیم در ذات دوئیّت و اثنیّت و شکاف وارد
می شود.»

پاسخ مرحوم علامه طهرانی به کلام صدر

المتألّهین در باب صفات ثبوتیه و سلبیه

در جواب ایشان باید گفت که: آقا (ذی الجلالِ

وَالْإِكْرَامِ) که قرآن مجید می فرماید و شما آمدید او را

به صفات سلبی و ثبوتی تعبیر فرمودید، برای اینکه

إنشلام و شکافی در ذات پیدا نشود؛ این برهان تمام

نیست؛ برای اینکه اگر ما صفات سلبی را صفات

واقعی می دانستیم و واقعاً آنها را در ذات می دانستیم

کلام شما وارد بود، ولی صفات سلبی همان سلبِ

سلب است، و صفات انتزاعی است و آنها در ذات

نیستند؛ اما صفات جلال و جمال هر دو ثبوتی هستند

و دو مبدأ مستقلّ در ذات ندارند، همان صفتِ حیات

و علم و قدرت است که سریان پیدا می کند.

ما در موجوداتی که وجودِ آنها قابلیتِ درک و

ظرفیت آن صفت را دارد، تعبیر به جمال می‌کنیم؛ در آنجائی که، نور شدیدتر و بالاتر است، تعبیر به جلال می‌کنیم؛ پس صفاتِ جلالیهٔ پروردگار را نباید سلبی نمود؛ و گفت تمام این صفات جلال پروردگار مثل: قهّاریت و عظمت و استکبار و جبروتیت و کبریائیت و عزّ و جلال، امر انتزاعی و سلبِ سلب است؛ چطور می‌شود این حرف‌ها را زد؟!!

در روایت وارد است که:

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم که معراج نمودند، در معراج یک ذره از نور عظمت به آن حضرت رسید و آن حضرت از خود بی‌خود شد. نه اینکه نور عظمت، امر عدمی و سلبِ سلب است؛ ولو اینکه سلبِ سلب هم مرجعش وجود است، سلب سلب انتزاع از وجود می‌شود، ولی عنوان سلب دارد؛ از همان عظمت که شدتِ نور و وجود و عظمت بود، به حضرت تراوش کرد و پیامبر از خود بی‌خود شد.

در تمام روایاتی که در این مقام وارد شده صفات جلال پروردگار این چنین است که همان شدت و کثرت و انبوه شدن آن مراتب جمال است، به

اندازه‌ای که برای افرادی که نمی‌توانند آن مرحله را درک کنند، قابل درک نیست.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در معراج بالا رفتند رسیدند به مقام عظمت، جبرئیل نتوانست برود؛ جبرئیل نتوانست برود یعنی: بالاتر از این مقام، نور شدید و وجود قوی است، بال و پر من می‌سوزد، بال و پر من علم است و علم محدود است؛ از اینجا بیایم بالاتر باید حد را بگذرم و خداوند علیّ اعلیٰ مرا طوری خلق نکرده که بتوانم حد را بگذرم، آن مال توست یا رسول الله! که می‌توانی حدود ماهوی خود را رها کنی و با آن وجودت حرکت کنی، من نمی‌توانم بیایم، پس باید بمانم. و اگر بالا می‌رفت، می‌سوخت، یعنی: آن علم قوی و آن قدرت قوی و آن وجود قوی حقیقت وجود جبرائیل را منظمس و آب و ذوب می‌کرد؛ و لذا گفت: من نمی‌توانم بیایم. خوب توجه کردید؟ خلاصه ملاحظه را - رضوان الله علیه - می‌خواهد بگوید: چون در ذات نباید دوئیّت باشد، و وحدت صرف باید باشد، لذا ما باید بگوییم که صفات جلال صفات سلبی و امر انتزاعی است، و صفات جمال همه‌اش در ذات است؛

آن وقت صفات جمال را قسمت می کند به حقیقه و اضافیه.

در حالتی که ما می توانیم به خوبی بگوییم که: آقا صفات سلبی البته در ذات نیست؛ و صفات جمال و جلال هر دو در ذات است، ولیکن در ذاتش عنوان وحدت دارد، به اعتبار قابلیتِ تحمّلِ موجودات و ظروف و ماهیات، ما آنها را به عنوان جلال و جمال تعبیر می کنیم؛ پس بنابراین ذاتِ صفتِ جمال و جلال با همدیگر دوئیت ندارد، یکی است به دو اعتبار؛ آنجائی که علم قابل تحمّل است می گوییم جمال، بالاترش را می گوییم جلال؛ قدرت، آن مقداری را که تحمّل می کنیم می گوییم جمال، بالاترش می شود جلال؛ نه اینکه جنس و ماهیت و حقیقتِ صفتِ جمال و جلال دو تا باشد.

کلام حاجی سبزواری در اینکه: جلال، سلبِ

سلب است

مرحوم حاجی سبزواری در شرح منظومه خود که به منزله تعلیقه و شرحی بر منظومه خودش می باشد، در تعلیقه ای تحت عنوان «غَرُّ فِي تَكْلَمِهِ تَعَالَى» که در اواخر بحث الّهیات ایشان است، حرف

ملاصدرا را قبول می‌کند که: «صفاتِ جلال، سلبِ سلب است.» و می‌گوید: جلالِ سلبِ سلب است. آن وقت در یک شعری که مشهور و معروف است دچار اشکال می‌شود، در آنجا بیان می‌کند که این شعر معروف و مشهور است که می‌گویند:

”جَمَالُكَ فِي كُلِّ الْحَقَائِقِ سَائِرٌ *** وَ لَيْسَ لَهُ إِلَّا

جَلَالُكَ سَائِرٌ“

«جمال تو در هر موجود ساری است، و این

جمال ساتری ندارد غیر از جلال.» حاجی می‌فرماید:

«این شعر **مَعَ شُمُوخِهِ** با اینکه این شعر خیلی

شعر خوب و شامخ و مشهوری است، در اینجا

چگونه می‌توان گفت: که جلالِ ساترِ جمال

است؟! با اینکه جلالِ سلبِ سلب است، و سلبِ

سلب وجود است؟! **سَلْبُ السَّلْبِ وَجُودٌ!** و

وجود چطور ساتر جمال می‌شود؟! چون ستر و

حجاب امر عدمی است نه امر وجودی، و در

ذاتِ پروردگار دو صفت متضادّ نیست که یکی

جمال باشد، و یکی به عنوان جلالِ ساترِ او باشد؛

و ساتر امر عدمی است و قصورِ ادراکِ

موجودات است از درک عظمت؛ پس این شعر

که می‌گوید: ”وَ لَيْسَ لَهُ إِلَّا جَلَالُكَ

سَائِرٌ“ معنایش چیست؟! در حالتی که جلال

سَلْبِ سَلْبِ اسْتِ و سَلْبِ سَلْبِ اَمْرِ و جُودِ
اَسْتِ! و مِی گوید: «ما قَدِیمُ الزَّمانِ از این شَعْرِ
جواب دادیم بِقَوْلِنَا:

”و كَيْفَ جَلالُ اللَّهِ سِترُ جَمالِهِ *** و لَمْ يَكُ سَلْبُ
السَّلْبِ قَطُّ يُحاصِرُ“

یعنی: «چگونه می شود که جلال خدا ستر برای
جمال باشد و سلب سلب هیچ وقت مُحاصِرِ
نیست». سلب سلب چیست؟ وجود است،
وجود حصر نمی کند امر عدمی حصر می کند،
سلب حصر می کند، اما سلب سلب که وجود
است او سعه است، او حصر نمی کند؛ و آنکه
موجب جلال می شود حصر است و سلب سلب
هیچ وقت حصر نمی کند.^۱

جواب مرحوم علامه طهرانی به حاجی

سبزواری

در اینجا باید به جناب حاجی سبزواری گفت که:

اولاً: شما که تَبَعاً لِمَرْحُومِ صَدْرِ الْمُتَأَلِّهِينَ، قبول
کردید صفات جلال خدا سلب سلب است؛ اما
مطلب تمام نیست. صفات جلال که ما گفتیم با

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون کلام حاجی سبزواری در این مسأله به توحید
علمی و عینی، ص ۵۲ الی ۵۴ مراجعه شود. (محقق)

جمال یکی است، به دو اعتبار و به دو عنوان تفاوت می‌کند؛ این هیچ. اما اینکه آنها آمدند گفتند که: جلالِ خدا سائر برای جمال است، نخواستند خودِ حقیقتِ جلال را سائر بگیرند، می‌خواهند بگویند که: جلال تحقق دارد در آنجائی که عنوانِ تعین باشد، عنوانِ نقصِ ماهوی باشد، اگر در جائی نقص ماهوی نباشد، جلال صدق نمی‌کند. اگر بچه در مقابل استاد نباشد، جلالِ علم معنا ندارد؛ اگر بنده در مقابل پادشاه نباشد، جلالِ قدرت و عظمت معنا ندارد؛ اگر جاهل در مقابل عالم نباشد، جلالِ علم معنا ندارد؛ پس جلال آنجائی است که یک ماهویتی، یک موجودیتی محدوده و متعیّنه‌ای باشد که نتواند آن مرتبهٔ مافوق را که جلال است درک کند، در آنجا تحقق عنوان جلال است؛ پس عنوان تحققِ جلال آنجائی که چنین ستر و تعینی باشد صادق است، پس نه اینکه آنها خواستند بگویند واقعاً روی جمال را جلال می‌پوشاند؛ بله! روی مراتبِ جمالِ مافوق را، جلال می‌پوشاند؛ اما ما جمال مافوق را دیگر جمال نمی‌گوییم او را اصلاً جلال می‌گوییم و جمال مادون که به اندازهٔ ظرفیتِ موجودات است، که آن عنوان

جلال ندارد، جمال محض است. آن وقت برای این موجوداتی که جمیلند و نمی‌توانند درک آن جمال مافوق را بنمایند، آن ماهویّت و حدودِ وجودی آنها مانع است؛ پس این شعر هم که می‌گوید:

”جَمَالُكَ فِي كُلِّ الْحَقَائِقِ سَائِرٌ *** وَ لَيْسَ لَهُ إِلَّا

جَلَالُكَ سَائِرٌ“

این می‌خواهد بگوید که: «این جمالی که در هر موجود سعه و سریان دارد، موجودات چون موجودیّت و تعین و هستی و ضعفِ إدراک از مافوق دارند، آنچه که نمی‌تواند آنها را به مرحلهٔ مافوق برساند، آن جلال است، آن جلال وقتی تحقق پیدا می‌کند که تعینی باشد.»

پس بنابراین حاجی سبزواری در جواب آن شعر حرف درستی زده است که فرموده: «و لَمْ يَكُ سَلْبُ السَّلْبِ قَطُّ يُحَاصِرُ» ولیکن آنها مقصودشان جلال نبوده، مقصودشان همین سترِ ماهویّ و تعینِ وجودی بوده که عندَ تحقّقِ جلال این ستر متحقّق است. مثل مغربی که می‌گوید:

«انوار جمال اوست در دیدهٔ هر مؤمن *** آثار

جلال اوست در سینه هر کافر^۱

مؤمن دائماً از مراتب تقید بالا می‌آید، تا انوار جمال سراپای او را می‌گیرد؛ چون مؤمن دارد بالا می‌رود، هر چه بالا می‌رود آن مراتب جلال که قبلاً برای او جلال بود، الآن جمال می‌شود و دیگر برای او جلالی نمی‌ماند؛ اما کافر چون دائماً دور می‌شود، از رحمت خدا دور می‌شود، و تعیین در او قوی می‌شود، حجاب در او قوی می‌شود، آن وقت جلال نسبت به او زیاد است؛ دور باش به او زده می‌شود که در جای خودت توقف کن و جلو نیا و حقّ جلو آمدن نداری؛ چون وجودش ضعیف است.

در سینه کافران چه چیزی باعث دور شدن از

حریم قدس شده‌اند؟

پس آثار جلال در سینه کافر نیست، در سینه کافر تعیین شدید است، بدبختی و گرفتاری زیاد است؛ کمر بند محکم است، وقتی می‌خواهد به آن مراتب عالی تر برسد، چون این کمر بند محکم و شدید است نمی‌تواند برسد؛ پس آثار جلال در سینه کافر هم

^۱ دیوان مغربی، ص ۷۱.

نیست، در سینه کافر ضیق و محدودیت و تعین و تقید زیاد است؛ و هر جا که اینها زیاد باشد، جلال در آن موقع دورباش می‌زند و می‌گوید که: جلو نیا.

کما اینکه پیغمبر اکرم با جمال رفتند و در ذات پروردگار فانی شدند، و به شیطان لعنت گفته شد:

﴿وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ﴾^۱

یعنی: برو دور؛ نه اینکه شیطان مظهر جلال خداست؛ شیطان کجا مظهر جلال خداست؟! خودِ خدا مظهر جلال خودش است؛ شیطان یک موجودی است که تعین در او خیلی زیاد است، تقید خیلی زیاد است، دورباش به او زده شده، یعنی: تمام مراتبِ جلال به او دورباش می‌زند: جلو نیا، از نقطه نظر علم جلو نیا، از نقطه نظر وجود جلو نیا، از نقطه نظر حیات جلو نیا، از نقطه نظر قدرت جلو نیا، هیچ جلو نیا، در همان محدوده خود گرفتار باش و در همان جا زندانی باش.

این مطلبی که از ملاحظه‌ها و حاجی نقل کردیم، و جوابی هم که به اینها گفته شد، خیلی دقیق بود.

^۱ سوره ص (۳۸) آیه ۷۸.

جمیل بودن پروردگار و عینیت در صفات

جمال و جلال

بنابراین محصل مطلب این است که پروردگار جمیل است و جمالش عین جلالش است.

”یا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمِيلَ وَ سَتَرَ الْقَبِيحَ“؛^۱ «ای خدایی که جمیل را ظاهر کردی و قبیح را مستور کردی!»

آن قبیح چیست؟ همان حدود ماهویّه است؛ اما جمال که همان وجود است، سریان و جریان دارد.

و اگر انسان بخواهد به مرحله کمال برسد عیناً مانند طفلی که دبستان می رود، روز اوّل یک خرده تعین را پاره می کند یک کلام یاد می گیرد، روز دوّم و روز سوّم، شب می آید پای چراغ می نشیند، مطالعه می کند، به فکرش فشار می آورد، کم کم پرده های جهل را می درد و آن نطق و کمر بند تعین را پاره می کند و از بازی و اینها می گذرد، و به واسطه علم رشد می کند و جلو می آید؛ انسان هم مراتب ماهوی خودش را بایستی که از دست بدهد. چون انسان از طرفی جماد است، از طرف دیگر حیوان است،

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۵۷۸؛ ضیاء الصالحین، ص ۳۱۹.

حیوانِ اهل شهوت و غضب و وهم، یک سرِ انسان
این طرف است. این کمربندها باید پاره بشود، در
مقام عبودیت بالاتر بیاید؛ هر روز یک کلاسی طیّ
کند، هر روز یک معرفتی پیدا کند، همواره این
کمربندها را پاره می‌کند، تا اینکه هرچه تعین است
از بین برود، انسان در مقام سعه می‌آید.

آن سعه باز هم در عالم خودش یک تعینی دارد،
آن تعین هم باید در عالم وسیع‌تر از بین برود تا اینکه
تمام آن مراتبی که در وهلهٔ اوّل برای انسان عنوان
جلال داشت، تبدیل به جمال شود. یعنی آن نور
پروردگار، آن علم پروردگار، آن حیات و آن قدرت
و سایر صفات در مراتب عالی که: مراتب موجوداتِ
مجرّده و مَلَأِ اَعْلٰی است، و عنوانِ دورباش به انسان
می‌زد و می‌گفت: جلو نیا، حقّ نداری؛ وقتی انسان
این کمر بند را پاره کرد و در عالم سعه آمد آن وقت
دیگر طبعاً می‌تواند برود، دیگر کمر بند ندارد؛ آنها
دورباش می‌زنند به آن موجوداتی که دارای تعین
هستند، وقتی تعین پاره شد، از بین رفت، آن وقت
انسان تمام این مطالب را می‌تواند درک کند و به مقام

اسماء و صفات برسد و در آنها فانی بشود و بعد از فناء در اسماء و صفات، فانی در ذات بشود.

حالا وقتی انسان از مراتب مختلفه جمال عبور می‌کند، و به حقیقتِ جلال در مراتبِ عالی از مراتبِ مختلفهٔ جمال می‌رسد، چه حالاتی برایش پیدا می‌شود؟ و چه قسم نور خدا تجلی می‌کند؟ و آثارِ صفات در او ظهور پیدا می‌کند؟ اینها دیگر بحث‌ها و مطالبی است، که **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** اگر خداوند **عَلَىٰ أَعْلَىٰ** توفیق بدهد در یک جلسهٔ مفصل برایتان صحبت می‌کنیم که چه قسم می‌شود؟ و این انسان چطور مظهر پروردگار می‌شود؟

“عَبْدِي أَطِئْنِي حَتَّىٰ أَجْعَلَكَ مِثْلِي”،^۱ یا «مِثْلِي» معنایش

^۱ نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۸۸، تعلیقه:

«در کتاب کلمة الله، تألیف سیّد حسن شیرازی، در ص ۱۴۰ تحت شمار ۱۵۴. از کتاب عدة الداعی احمد بن فهد حلّی، از کعب الأحبار، و از کتاب مشارق أنوار الیقین، حافظ رجب برسی، چنانچه در ص ۵۳۶ که مصادر آن را نقل می‌کند، آمده است، گوید: در حدیث قدسی از ربّ علیّ وارد شده است که می‌گوید: **“عَبْدِي! أَطِئْنِي أَجْعَلَكَ مِثْلِي؛ أَنَا حَيٌّ لَا أَمُوتُ، أَجْعَلَكَ حَيًّا لَا تَمُوتُ؛ أَنَا غَنِيٌّ لَا أَفْتَقِرُ، أَجْعَلَكَ غَنِيًّا لَا تَفْتَقِرُ. أَنَا مَهْمَا أَشَاءُ يَكُونُ، أَجْعَلَكَ مَهْمَا تَشَاءُ يَكُونُ.”** (ای بنده من! از من اطاعت کن تا من تو را مانند خودم قرار دهم. من زنده هستم که نمی‌میرم، تو را زنده‌ای می‌کنم که نمیری! من غنی هستم که فقیر نمی‌شوم، تو را غنی قرار دهم که فقیر نگردی! من هر وقت بخواهم، می‌شود؛ قرار می‌دهم تو را که هر وقت بخواهی، بشود.) و از کعب الأحبار نیز این حدیث به عبارات ذیل وارد است: **“يَا ابْنَ آدَمَ! أَنَا غَنِيٌّ لَا أَفْتَقِرُ؛ أَطِئْنِي فِيمَا أَمْرُكَ، أَجْعَلَكَ غَنِيًّا لَا تَفْتَقِرُ!**

چه می‌شود؟ و طلوع نور خدا در نفس به چه قسم
درمی‌آید که تمام موجودات بر انسان ظهور پیدا می‌کنند
و چیزی بر انسان مخفی نمی‌ماند، و انسان مرکز اراده و
اختیار خدا می‌شود، و هرچه انسان اختیار کند همان را
خدا اختیار کرده، و هرچه را انسان اراده کند خدا او را
اراده کرده. این بحثی دارد که **إِنْ شَاءَ اللَّهُ طَلَبْتَانِ**.

خداوند **عَلَىٰ أَعْلَىٰ** به **حَقِّ مَقَرِّينِ** درگاه خودش
که تمام نطاق‌ها و کمربندهای عالم **تَعَيَّنَ** را بریدند و

یا بن آدم! **أَنَا حَيٌّ لَا أَمُوتُ؛ أَطْعِنِي** فیما أمرتک، **أَجْعَلُكَ حَيًّا لَا يَمُوتُ**، أنا
أقول للشیء: **كُنْ، فَيَكُونُ؛ أَطْعِنِي** فیما أمرتک، **تَقُولُ لِلشَّيْءِ: كُنْ، فَيَكُونُ**.“
(ای پسر آدم! من غنی می‌باشم که فقیر نمی‌شوم. اطاعت کن از من در آنچه
را که من به تو امر می‌کنم، تا تو را قرار دهم غنی که فقیر نشوی! ای پسر
آدم من زنده هستم که نمی‌میرم. اطاعت کن از من در آنچه را که من به تو
امر کرده‌ام تا تو را قرار دهم زنده‌ای که نمیری! ای پسر آدم! من به چیزی
که بگویم: بشو! می‌شود، اطاعت کن از من در آنچه را که من به تو امر
کرده‌ام، تا تو هم به چیزی که بگوئی: بشو! بشود. و در تاریخ یعقوبی، ج ۲،
ص ۹۵، در ضمن بیان مواعظی از رسول خدا **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ**
می‌گوید: از جمله کلمات آن حضرت اینست که: **خداوند عزوجل**
می‌گوید: **”ابن آدم! أنا الحي لا أموت؛ فأطعني أجعلك حياً لا تموت! و أنا**
على كل شيءٍ قديرٌ. ابن آدم! صل رحمك أفك عنك عسرك، و أيسرک
لِيسرک!“ و شیخ عارف کبیر محیی الدین عربی، در باب سی صد و شصت و
یک، از کتاب فتوحات مکیه خود آورده است که: **”ورد فی الخبر فی أهل**
الجنة: أن الملك يأتي اليهم فيقول لهم بعد أن يستأذن في الدخول عليهم،
فاذا دخل ناولهم كتاباً من عند الله بعد أن يسلم عليهم من الله؛ و إذا فی الكتاب
لكل انسان يُخاطبُ به: من الحي القيوم الذي لا يموت، إلى الحي القيوم الذي
لا يموت؛ أما بعد فإني أقول للشیء: كن فيكون؛ و قد جعلتك اليوم تقول
للشیء: كن فيكون.“

از مَضیقِ عالمِ جهات، خود را در فسیحِ عالمِ تجرّد و
علم و قدرت و حیاتِ واسعةٔ پروردگار قرار دادند،
ما را هم از همهٔ مراتبِ تعین بیرون بیاورد و به آن
معدنِ عظمت، و عزّٔ قدسِ خود ملحق بفرماید! و به
دنبال آنها تمام صفاتِ رذیلهٔ ما را که موجب تقیّد و
تعین است از بین ببرد!